

بسم الله الرحمن الرحيم

درس خارج

اصول فقه

جلسه هفتم

۹۲/۷/۱۵

خلاصه تحریر سوم

شهید صدر تحریر مرحوم اصفهانی در محل نزاع را نقد می‌کنند. محقق اصفهانی در تحریر محل نزاع در تعلق امر به طبایع یا افراد، چنین می‌فرمایند: بازگشت این بحث به یکی از دو مبنای فلسفی است؛

۱- یا بحث را مبتنی بدانیم بر امکان وجود کلی طبیعی، یا عدم امکان وجود کلی طبیعی؛ در این صورت؛ با امکان وجود کلی طبیعی، امر به طبایع تعلق خواهد گرفت و با عدم امکان وجود کلی طبیعی، امر به افراد تعلق خواهد گرفت.

۲- یا بحث را مبتنی بدانیم بر مسئله تعلق جعل به وجود یا ماهیت؛ در این صورت با تعلق جعل به ماهیت، امر به طبایع تعلق خواهد گرفت و با تعلق جعل به وجود، امر به افراد تعلق خواهد گرفت.

اشکال

شهید صدر به نحوه چنین تحریری اشکال دارند، بر فرض در بحث کلی طبیعی قائل شویم که کلی طبیعی در خارج موجود نیست و آنچه در خارج موجود است، فرد است. اینکه شما فرمودید؛ چون کلی طبیعی در خارج نیست، پس باید متعلق امر، فرد باشد نه طبیعت، چنین تلازمی در اینجا نیست. حتی اگر بگوییم کلی طبیعی وجود خارجی ندارد، و آنچه است فرد خارجی است. ولی با این همه کلی طبیعی وجود بالعرض که دارد، اینکه گفته می‌شود کلی طبیعی وجود ندارد یعنی بالذات وجود ندارد. یعنی آنچه بالذات وجود دارد فرد است و بواسطه فرد است که کلی وجود پیدا می‌کند. کسی منکر بالعرض وجود کلی نیست و کسانی که بحث می‌کنند در وجود کلی یا عدم وجود کلی، بحث شان در وجود بالذات کلی است نه وجود بالعرض کلی.

خوب اینکه گفتید اگر کسی منکر وجود کلی طبیعت در خارج شد، باید قائل به تعلق امر به فرد شود، چنین نیست. بلکه می‌تواند در صورت انکار کلی طبیعی در خارج نیز، امر به طبیعت تعلق گیرد، یعنی امر به کلی طبیعت به لحاظ وجود بالعرض کلی طبیعی تعلق گیرد. به عبارت دیگر؛ امر به کلی طبیعی تعلق می‌گیرد بخاطر مصحح‌اش که کلی طبیعی بالعرض است. و برای تصحیح تعلق امر به طبیعت، کلی طبیعی بالعرض کفایت می‌کند. به هر حال امر به طبیعت تعلق می‌گیرد، و اینکه طبیعت در خارج حقیقتی ندارد، پس امر به آن تعلق نمی‌گیرد، در نتیجه امر به فرد تعلق می‌گیرد، چون وجودی که وجود بالذات است، وجود فرد است. این حرف که وجود فرد بالذات است، درست می‌باشد ولی این دلیل نمی‌شود که امر به آن تعلق گیرد بلکه باز امر به طبیعت تعلق می‌گیرد، چون طبیعت، وجود بالعرض که دارد و این اندازه از وجود در تعلق امر به آن کفایت می‌کند. تعبیر دیگر از بالعرض، واسطه است، یعنی آنهایی که منکر کلی

طبیعی در خارج اند، وجود کلی طبیعی به واسطه فرد را قبول دارند و همین اندازه در تعلق امر به آن کفایت می‌کند.

تتمیم اشکال

در تتمیم نقد استاد شهید چنین باید گفت؛ این اشکال بنا بر مبنای دوم، از دو مبنای محقق اصفهانی، در محل نزاع هم وارد است، یعنی اگر نزاع را مبتنی بر این بدانیم که آیا جعل به ماهیت تعلق می‌گیرد یا به وجود؟ اگر بگوییم جعل به ماهیت تعلق گرفته، باید نتیجه‌اش در ما نحن فیه تعلق امر به طبیعت باشد. اگر بگوییم جعل به وجود تعلق گرفته، نتیجه‌اش در ما نحن فیه، باید تعلق امر به فرد باشد. (مبنای دوم)

اشکال استاد شهید بر این مبنا هم وارد است، به اینکه بگوییم، بر فرض اینکه جعل بر وجود تعلق بگیرد این لازمه‌اش این نیست که امر نتواند به طبیعتی که ماهیت است تعلق بگیرد. چون به واسطه وجود، امکان تعلق جعل به ماهیت هم وجود دارد. یعنی جعل وقتی به وجود تعلق گرفت، بالعرض به ماهیت هم تعلق می‌گیرد. بنابراین طبیعت متعلق جعل واقع می‌شود و لو بالعرض. و اگر تعلق جعل به طبیعت و لو بالعرض ممکن بود، همین اندازه تعلق جعل به طبیعت، برای صحت تعلق امر به طبیعت کفایت می‌کند.

اشکال کلی

بر کل این تحریرهایی که از محققان اصولی نقل شد، نقدی وارد است که به نظر می‌رسد این نقد اصح است. چه به بیان آخوند که بحث را به اصالت وجود یا اصالت ماهیت برگرداند، چه به بیان محقق نائینی که به وجود کلی طبیعی و عدم وجود کلی طبیعی برگرداند، چه به بیان محقق اصفهانی که محل نزاع را بر وجود کلی یا تعلق جعل به وجود یا ماهیت مبتنی کرد. همه این بیان‌ها، با بیان واحد مورد نقد قرار می‌گیرد.

به این بیان؛ شارع وضع خاصی در الفاظ ندارد و با لسان عرف با مردم صحبت کرده است، لغت خاص و وضع خاصی ندارد که با آنها با مردم سخن بگوید، «وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ رَّسُولٍ إِلَّا بِلِسَانٍ قَوْمِهِ»^۱. بنابراین در نزاع نزاع محل بحث که آیا امر متعلق به طبایع است یا افراد؟ باید بر گشتش به این باشد که عرف از این امری که به آن القا می‌شود چه می‌فهمد، آیا عرف امر به طبیعت می‌فهمد یا امر به فرد؟ مساوی است که عرف امر را، چه متعلق به طبیعت بداند و چه متعلق فرد بداند، به هر حال فهم عرف، منشأ اصالت وجود یا ماهیت یا وجود کلی طبیعی یا عدم وجود کلی طبیعی نیست، عرف اینها را نمی‌فهمد، عرف وجود کلی طبیعی را نمی‌فهمد که چیست؟ عرف اصالت الوجود یا اصالت الماهیه را نمی‌فهمد که چیست؟ باز می‌توان گفت که ای عرف از این امر چه می‌فهمی؟ امر به طبیعت را می‌فهمی یا امر به فرد را؟ از اقم الصلوه، از آتی الزکات

۱. سورة ابراهيم: ۴.

چه می‌فهمی؟ از این می‌فهمی آتی زکات را با خصوصیات فردی زکات و از آن می‌فهمی اقامه نماز را با خصوصیات فردی نماز یا طبیعت زکات و صلاه را می‌فهمی؟ عرف چه این را بفهمد چه آن را بفهمد، بر مبنای آنچه که محققان اصولی گفتند نیست. بر فرض عرف از اقم الصلوه، تعلق امر به طبیعت را فهمید، نمی‌توان گفت که فهم عرف از این نشأت گرفته که قائل به وجود کلی طبیعی در خارج است. نه چنین نیست بلکه او التفات به مسئله وجود کلی طبیعی ندارد. حتی اگر از اقم الصلوه بفهمد که نماز را با خصوصیات فردی بجا آور، منشأش این نیست که قائل به اصالت وجود یا قائل به عدم وجود کلی طبیعی است.

پس مبنای عرف چیست؟ اگر تعلق امر به طبیعت یا فرد را می‌فهمد منشأ این فهم چیست؟ قطعاً این فهم به دانستن اصالت وجود یا ماهیت و وجود کلی طبیعی یا عدم وجود طبیعی و تعلق جعل به وجود یا ماهیت نیست. بلکه این نکته است که عرف ماده‌ای را که هیئت امر بر آن عارض می‌شود و این ماده، دارای معنا و مفهومی است که حاکی از حقیقتی است. اگر عرف این صورت ذهنیه ماده را حاکی از طبیعت دانست؛ نتیجه‌اش تعلق امر به طبایع خواهد بود. اگر این صورت ذهنیه را حاکی از فرد دانست؛ نتیجه‌اش تعلق امر به افراد خواهد بود. مثل صل یعنی آمرک بالصلوه، این الصلوه از چه چیز حکایت می‌کند؟ این صلاتی که در ذهن عرف، با جمله صل می‌آید، از چه چیز حکایت می‌کند؟ از طبیعت صلاه حکایت می‌کند تا امر به طبیعت تعلق گیرد، یا از فرد صلاه حکایت می‌کند تا امر به فرد تعلق گیرد.

تحریر چهارم؛ تحریر مختار

اجمال تحریر

تحریر محل نزاع باید این گونه باشد، حالا اگر عرف صورت ذهنیه را حاکی از طبیعت می‌داند پس با اصالت وجود یا ماهیت چگونه توجیه می‌شود؟ این بحث دیگری است و باید توجیه شود که بالعرض است یا بالذات است و ربطی به اینجا ندارد. ما هستیم و عرف، باید ببینیم عرف از این کلام چه می‌فهمد. محل نزاع که امر به طبایع تعلق گرفته یا افراد، زمانی مطرح بوده که اصلاً بحث وجود و ماهیت برای اصولیین مطرح نبوده است. اینکه بحث مبتنی بر این باشد که قائل به اصالت وجود یا ماهیت شویم یا مبتنی بر این باشد که کلی طبیعی را موجود بدانیم یا موجود ندانیم، اصلاً اینها مطرح نبوده. باید این بحث را مبتنی بر این بدانیم که عرف از ماده‌ای که متعلق امر است، حکایت از چه چیزی را می‌فهمد؟ حکایت از فرد را یا حکایت از طبیعی را می‌فهمد. این اجمالی از تحریر صحیح محل نزاع بود.

تفصیل تحریر

مطلب باید بازتر شود و اگر مطلب بازتر شود خود به خود تحریر صحیح از محل نزاع روشن خواهد شد.

مقدمه

در مباحث وضع به تفصیل بحث کرده‌ایم و این مطلب تنقیح شده است.^۲ حقیقت وضع چیست؟ اعتبار حکایت لفظ از معنا است، منتها این اعتبار حکایت با استعمال تبدیل به حکایت حقیقی می‌شود. مثلاً در نام گذاری؛ خدا فرزندی به شما داد اسمی را بر آن می‌نهد، مثل علی یعنی کلمه علی را حاکی از این معنا قرار داد، پس معنای وضع، یعنی «جعل اللفظ حاکیا عن المعنی»، یا اعتبار «حکایه اللفظ عن المعنی»، وقتی این اعتبار حکایت حاصل شد، بعد استعمالش می‌کنید، «ولدنی مولود اسمہ علی»، یا مادرش را ام علی صدا می‌زنید، جئنی بعلی، با این استعمال به تدریج کلمه علی حکایت حقیقی و تکوینی از معنا پیدا می‌کند. و لذا با مبنای شهید این اختلاف را داریم که ایشان وضع را به قرن اکید تفسیر می‌کنند، در حالی که قرن اکید وضع نیست، بلکه بعد از وضع، قرن اکید با استعمال به وجود می‌آید. وضع همان اعتبار حکایت است و با استعمال قرن اکید به وجود می‌آید، و با قرن اکید حکایت حقیقی حاصل می‌شود.

با روشن شدن این مقدمه می‌گوییم، در مانحن فیه می‌گوییم اینکه امر به طبایع متعلق است یا افراد، یعنی چه؟ یعنی در این بحث می‌کنیم که ماده اوامر به چه چیز وضع شده و از چه چیزی حکایت می‌کند؟ از طبیعت صرف و مجرد از ضمائمشخصه حکایت می‌کند یا از طبیعت منضمه به تشخصات فردیه؟ اگر گفتیم مواد اوامر وضع شده بر طبیعت مجرد از ضمائمشخصه فردیه، نتیجه‌اش تعلق امر به طبایع خواهد بود. اگر گفتیم مواد اوامر وضع شده بر طبیعت منضمه به تشخصات فردیه، نتیجه‌اش تعلق امر به افراد خواهد بود. و در تحریر محل نزاع، این تحریر صحیح است. نه آنچه که بزرگان اصولی فرمودند.

بحث، بحث لغوی است، بحث این است که این کلمه چه معنایی دارد، بر چه چیز دلالت دارد. باید بفهمیم که ماده امر، بر چه چیز وضع شده، بر طبیعت مجرد از تشخصات فردیه یا طبیعت منضمه به تشخصات فردیه؟

بر اساس این نحوه از تحریر، نوبت آن است که مختار را در مسئله مشخص کنیم. تا حالا از تحریر محل نزاع فارغ شدیم و مقدمات لازم را، برای اصل بحث فراهم کردیم. بعد از این بحث ها، وارد اصل بحث می‌شویم که حق چیست؟ آیا اوامر متعلق به طبایع اند یا افراد؟

۲. اصول فقه نوین، ج ۱، قواعد عامه دلالت لفظی، نظریه حکایت اعتباری (نظریه مختار)، ص ۱۴۵ به بعد.